

برنامه تاریخ شفاهی

مصاحبه شونده: دکتر عبدالحسین سمیعی

مصاحبه کنند: فرشته نورائی

نیویورک: ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۲

فهرست مطالب مصاحبه با آقای دکتر عبدالحسین سمیعی

مطالب:

صفحه:

- سوابق تحصیلی، خاطرات مربوط به معاینه پزشکی از مصدق در بیمارستان نیویورک هنگامی که مصاحبه کننده دانشجوی طب بوده است. نظر وی دربارهٔ حالت روانی مصدق.
- ۱ - ۲
- کابینه منصور و کانون مترقی، فقدان آگاهی سیاسی و خبرویت در میان تکنوکرات های جوان کابینه منصور، قتل منصور، عنوان شدن مسئولیت قتل از ناحیه اشخاصی که اکنون حکومت را دارا هستند، ارتباط بین افزایش قیمت نفت و قتل منصور.
- ۳
- فقدان وسائل بیمارستانی در تهران در سال های ۵۰، کوشش در تأسیس یک مرکز پزشکی، ملاقات با شاه و علاقه شاه به تأسیس یک مرکز پزشکی مجهز.
- ۴
- مرکز پزشکی شاهنشاهی، بودجه، تشکیلات، خدمات، حمایت شاه، بیمارستان پارس و فیروزگر، گروه های دیگر پزشکی در تهران و سایر شهرها.
- ۵ - ۷
- فرار معکوس مغزها در سال های ۱۹۷۰، پیشرفت خدمات پزشکی در ایران. تأسیس ده دانشگاه در شهرستان ها در مدتی کمتر از دو سال.
- ۸ - ۹
- مدارس عالی در دست گروه های سیاسی مخالف، که با توسعه دانشگاه های دولتی موافق نبودند، همکاری دانشگاه های مختلف اروپائی و آمریکایی در تأسیس دانشگاه های جدید در ایران.
- ۹
- نحوه کار دولت، تماس مستقیم با شاه و سایر اشخاص ذینفوذ برای جلب حمایت آنان در اجراء برنامه ها.
- ۱۰ - ۱۱
- شوراهای مختلف اجتماعی و اقتصادی و سلطه آنها بر

- دولت، بی اهمیتی تصمیمات متخذه در هیأت وزیران
۱۲ - ۱۴
- هویدا به عنوان یک دوست و به عنوان نخست وزیر،
آثار زمامداری طویل المده او.
۱۵ - ۱۶
- نقش شهبانو فرح پهلوی در تصمیم گیری ها و نفوذ او
در شاه.
۱۷
- محصلین ایرانی در خارج از کشور، دلائل مخالفت آنها با حکومت.
۱۸
- کنفرانس آموزشی رامسر و اثرات منفی آن.
۲۰ - ۲۱

سؤال : خواهش می کنم که کمی درباره زمینه تحصیلی و خانوادگی تان برای ما توضیح بدهید.

دکتر سمیعی : من در شهر رشت به دنیا آمدم و از فامیل سمیعی و مادری ام اکبر هستم. در پایان سیکل اول متوسطه مستقیماً از رشت برای تحصیلات به آمریکا آمدم که در آن موقع غیرعادی بود ولی به خاطر علاقه ای که خودم داشتم در خارج ماندم و بعد از مدت پنج شش ماهی که در نیویورک بودم در سال ۱۹۴۷ وارد دانشگاه استنفورد در کالیفرنیا شدم و در آنجا دوره لیسانس را تمام کردم، بعد در دانشگاه کالیفرنیا دوره فوق لیسانس را در پایه پزشکی گذراندم و بعد برگشتم به نیویورک و در دانشگاه کرنل و بیمارستان نیویورک دوره طب را تمام کردم و اتفاقاً در دورانی که تحصیل می کردم از لحاظ ایران دو سه موضوع جالبی پیش آمد. این که در سال ۱۹۵۱ یا ۵۲ شاید، که دانشکده پزشکی را شروع کرده بودم مصادف با آمدن دکتر مصدق برای کنفرانس سازمان ملل بود و چون هم می خواست معاینه طبی از او بشود و هم از لحاظ امنیتی، یک طبقه بیمارستان را برای ایشان و همراهانشان خالی کرده بودند و در مدت اقامت نیویورک در بیمارستان نیویورک بود. و بعد در حدود هشت سال در بیمارستان نیویورک تخصصم را تمام کردم.

سؤال : دورانی که مصدق در نیویورک بود، که همه اش هم در بیمارستان بود چقدر بود؟

دکتر سمیعی : حدود یک هفته که معاینات طبی داشت و من که در سال های اول پزشکی بودم، در جریانش قرار نگرفتم، گرچه بعدها، چندین سال بعد یکی از استاد های من که با او خیلی دوست شده بودم و استاد نرولوژی در دانشکده پزشکی بیمارستان بود که از استادان و پزشکان خیلی مشهور آمریکا محسوب میشد و رئیس انجمن نرولوژی های آمریکا بود، ضمن حرفهایش به من می گفت که مصدق آدم خیلی «استیلی» نبود و از لحاظ پزشکی مثل این که نوعی بیماری روانی هم داشت. در هر صورت ضمن چند سالی که در بیمارستان نیویورک بودم، دو مرتبه هم اعلیحضرت در بیمارستان بستری بودند برای مدت کوتاهی بیشتر برای معاینات، و در یکی از موارد من که دستیار بودم و رزیدانس بودم و دوره تخصص می دیدم، به اطاقشان رفتم و یکی از کارهایی که کردم از ایشان خون گرفتم. بعدها موقعی که به ایران برگشتم ایشان هنوز یادشان بود. به هر حال بعد از اتمام تحصیلاتم در اینجا به دانشکده پزشکی هاروارد رفتم و پنج سال هم در آنجا بودم و در رشته بیماری های داخلی تخصص گرفتم و در سال ۱۹۶۲ یا ۱۹۶۳ به ایران برگشتم. اوایل در دانشگاه شیراز مشغول به کار شدم به عنوان استاد رشته بیماری های داخلی و بعد از مدتی به تهران آمدم و برای تشکیل یک گروه پزشکی در بیمارستان پارس فعالیت داشتم و بعد از یک سال یا یک سال و نیم، زمانی که حسنعلی منصور نخست وزیر و جمشید آموزگار وزیر بهداشتی، معاون طرح و برنامه وزارت بهداشتی شدم که در حدود یک سال یا یک سال و نیم در آن سمت بودم و در ضمن کارها، بیمارستان فیروزگر را که بعدها بیمارستان آموزشی شد، براه انداختم. تا این که بعد از مرحوم شدن حسنعلی منصور از دولت درآمد و کار بیمارستان پارس را ادامه دادم و شروع کردم به پروژه مرکز پزشکی که بعدها به اسم مرکز پزشکی شاهنشاهی معروف شد و بعد هم هدف این بود که در ایران جایی مثل بیمارستان نیویورک و یا کلینیک «مایو» بوجود بیآوریم.

در سال ۱۹۷۳ به پیشنهاد مرحوم هویدا وارد دولت شدم و به عنوان وزیر علوم به مدت هجده ماه مشغول بودم تا در فروردین (مارس ۱۹۷۵) از دولت خارج شدم و کارم را در مرکز پزشکی شاهنشاهی ادامه دادم و بعد در دوران وزارت علوم من، دانشگاه رضا شاه کبیر هم به عنوان یک دانشگاه خاص رشته های فوق لیسانس در مازندران دایر شد، رئیس آن دانشگاه هم بودم تا در سال ۱۹۷۶ که ریاست دانشگاه رضا شاه کبیر محول شد به دکتر مفیدی و من فقط رئیس مرکز پزشکی بودم تا اواخر پائیز ۱۹۷۸ که برای شرکت در یکصدمین سال آکادمی علوم ژاپن با فرمانی از طرف اعلیحضرت خارج شدم که از آن زمان تا حالا، در نیویورک هستم.

سؤال: آن دورانی که فعالیت سیاسی را با معاونت وزارت بهداری در کابینه منصور شروع کردید، دوران جالبی بود از بسیاری جهات، امیدهایی میرفت که یک گروه جوان و تحصیلکرده، یک گروه پیشرو، که می خواهند در کار نوسازی ایران فعال باشند، روی کار بیایند. درباره این گروه پیشرو که با کابینه منصور شروع به فعالیت کرد، اگر ممکن است توضیحاتی بدهید.

دکتر سمیعی: البته من بایستی بگویم، نه به عنوان این که کار مثبتی شد یا نه، من خودم در دورانی که در دولت کار کردم چه به عنوان معاون وزارت بهداری و چه به عنوان وزیر علوم، من هیچوقت خودم را به عنوان یک سیاستمدار نگاه نمی کردم بلکه بیشتر به عنوان یک کسی که در جنبه ای تخصصی، قسمت طب یا آموزشی بخواهد کارهایی برای مملکتش انجام دهد فکر می کردم، به همین جهت شاید صلاحیت نداشته باشم که درباره برداشت های سیاسی کانون مترقی، حزب ایران نوین صحبت بکنم چون ارتباطم با آنها خیلی محدود و بهیچوجه عمیق نبوده، ولی به هر صورت آن چیزی که در ارتباطاتی که داشتم می توانم بگویم این بود که امید می رفت که گروه تحصیلکرده و جوان و فعال بتواند برای پیشرفت مملکت و بازسازی مملکتشان کارهای زیادی انجام بدهند و شاید یکی از اشتباهات یا ندانم کاری این گروه ها این بود که اکثرشان جنبه سیاسی نداشتند، آشنائی به فعالیت ها و درگیری های سیاسی در ایران نداشتند و در خارج بیشترشان به کارهای فنی و تکنیکی و تخصصی خودشان می پرداختند و فکرمی کنم الان شاید اگر آدم برگردد متوجه می شود که شاید صلاح بود مقداری خودمان را آموزش می دادیم و یاد می گرفتیم که حتما" در جنبه های اجتماعی و سیاسی بیشتر وارد بشویم، چون این دو را نمی شد از هم جدا کرد. بالنتیجه یک قسمتی از کارهای سیاسی و فعالیت های دیگر به دست گروه هائی که در دولت نبودند و در حقیقت در کار ساختن مملکت وارد نبودند، انجام می گرفت که اثرات اجتماعی شاید خیلی عمیق تر از آن فعالیت هائی بود که ما در ساختن مملکت داشتیم. به نظر من از لحاظ کارهایی که انجام شد بیشتر روی آن پایه بود که با ساختن یک ایران مدرن و پیشرفته، مسائل سیاسی و اجتماعی بتدریج حل می شود و جامعه روی پایه های محکم تری قرار می گیرد، و حالا متوجه می شویم که این شاید برداشت درستی نبوده است.

سؤال: فکر می کنید که با این تفسیر که گروهی جوان و متخصص که آشنا به رشته خودشان بودند ولی در کارهای سیاسی وارد نبودند، خود این گروه که نماینده شان شاید منصور بود، باعث ایجاد عکس العملی شد که به قتل منصور منجر شد؟

دکتر سمیعی : فکر نمی کنم جواب درستی بتوانم بدهم، چون اطلاعات کافی در اختیارم نیست ولی بدون تردید، نداشتن تجربه سیاسی، یعنی در همه این مراحل، به ضرر دولت منصور شد، شاید اگر اطلاعات بیشتری در دست بود و تجربه بیشتری بود، شاید می شد جلوگیری کرد. ولی همین طور که خودتان می دانید و معلوم شده، مرگ منصور در اثر دسیسه همین گروه هائی است که فعلاً" سر کار آمده اند که همیشه مترصد بودند موقعیتی به دست آوردند و کاری بکنند. در آن موقع صحبت این بود که بالا بردن قیمت نفت، وسیله ای شد که افکار عمومی را یا آماده کند یا گروه های مخالف فرصتی به دست آورند که چنین کاری انجام بدهند.

سؤال: منظورتان از بالا بردن قیمت نفت در چه سالی است؟

دکتر سمیعی : در همان یک یا دو ماه قبل از آن که این اتفاق برای منصور بیفتد قیمت نفت را بالا بردند، زمستان هم بود و یادم است روزی که به مرحوم منصور تیراندازی شده بود، من در بیمارستان فیروزگر بودم، که تلفن زدند، روز پنجشنبه بود، گفتند فوراً" بیائید بیمارستان پارس، وقتی آنجا رسیدم تازه ایشان را آورده بودند به اطاق عمل و شش یا هفت روز، که بالاخره سه شنبه ششم بهمن ساعت یازده شب درگذشتند، همه آن یک هفته را در بیمارستان بودم.

سؤال : چه سالی بود؟

دکتر سمیعی : ۱۳۴۳ بود، یعنی ۱۹۶۴ بود.

سؤال : شما پس از آن، مدتی به فعالیت های پزشکی و کارهای بیمارستان پرداختید، چند سال تا دوره وزارت علوم طول کشید؟

دکتر سمیعی : در حدود شاید پنج سال مشغول کار پزشکی و تدریس بودم و در این مدت مقدار زیادی وقت صرف این می شد که چطور می شود در ایران یک مرکز پزشکی در سطح وسیع و مدرن بوجود بیاوریم، چون شاید بد نباشد اینجا درج و ثبت بشود که موقعی که هم دوره های خود من یا هم سن های من به ایران برگشتیم، از لحاظ پزشکی حتی در شهر تهران هم امکانات قابل قبول اصلاً" نبود.

سؤال : از نظر بیمارستان؟

دکتر سمیعی : بله از نظر بیمارستانی، شاید بیمارستان ها در تهران محدود بود به چند بیمارستان دانشگاهی، بیمارستان هزار تختخوابی که بعدها به پهلوی معروف شد، یا بیمارستان لقمان الدوله، یا بیمارستان نجمیه که بیمارستان خصوصی بود، یا بیمارستان بانک ملی، یا بیمارستان بازرگانان که در جنوب شهر بود، ولی بیمارستانی که امکانات و وسایل قابل اعتمادی برای کار پزشکی باشد، نبود از این رو انگیزه ای که بیمارستان پارس را بوجود آورد این بود که مرکزی که همه امکانات برای عمل جراحی باشد، نبود، برای زایمان، داخلی یا عکسبرداری نبود که بیمارستان پارس در ساختمانی که برای

بیمارستان ساخته نشده بود، بوجود آمد، در خیابان فرانسه در اوایل ۱۳۴۰ و این بیمارستان با این که در شرایط ابتدائی بود در مقایسه با آنچه که ده پانزده سال بعد بوجود آمد، معذالک در زمان خودش بیمارستان خیلی خوبی بود و آنها که به یاد دارند، به عنوان بیمارستان خیلی خوبی از آن یاد می کنند. به هر حال نتیجه گیری ام این است که کار پزشکی در ایران در اوایل سال ۱۳۴۰ حقیقتاً "فوق العاده ابتدائی بود و برای کسی که با وسایل و ابزار پیشرفته پزشکی در نیویورک یا بوستون سر و کار داشته است، کار کردن در ایران خیلی مشکل بود، و چیزی که دائماً ترغیب می کرد که شاید آدم برگردد این امید بود که شاید بتوان در ایران تشکیلات پزشکی مجهزی راه انداخت و خوب یادم است که اولین تابستانی که به ایران برگشتم و هنوز نمی دانستم که می خواهم بمانم یا نه، از آنجا که قبلاً هم اشاره کردم در بیمارستان نیویورک حضور اعلیحضرت رسیده بودم اجازه شرفیابی خواستم و همان موقع به بنده در کاخ سعدآباد وقت دادند، وقتی که به حضورشان رسیدم فوراً مرا شناختند، یادشان بود و گفتند تعریف را شنیده ایم، چه می خواهی بکنی؟ گفتم در دانشگاه پهلوی شیراز ممکن است مشغول شوم و مآلاً در تهران فکر ایجاد مرکز پزشکی هستم. فرمودند: فکر خوبی است. دنبالش باشید و مرتباً وسیله وزیر دربار به من گزارش بدهید شخصاً" علاقمندم. آن فکر را از همان ماه های اول دنبالش بودم ولی خوب بعداً از مراحل اول انجام آن آسان نبود. در اواخر دهه ۱۹۶۰ یا اوایل ۷۰ کم کم این برنامه جدی تر شد و با کمک دولت فکر ایجاد مرکز پزشکی شاهنشاهی به مرحله عمل درآمد.

سؤال : بیمارستان پارس دولتی بود؟

دکتر سمیعی : بیمارستان پارس خصوصی بود ولی به هر حال من فکر می کردم چون خصوصی هست نمی تواند در سطح یک بیمارستانی مثل بیمارستان نیویورک یا جانز هاپکینز درآید، ولی دیگر این که با کمک دولت ولی روی پای خودش باشد و بتواند خودش را نگاه دارد. ولی برنامه مرکز پزشکی این نبود که فقط بیمارستان خالی باشد بلکه هدف این بود که بتواند همه جور «سرویسی» بدهد، دانشکده پزشکی، مرکز پرستاری، مدارس تربیت تکنسین، کتابخانه پزشکی در برنامه بود و به وجود آمد این کتابخانه پزشکی عمده در خاورمیانه از طرف سازمان بهداشت جهانی به رسمیت شناخته شد و انجام همه این برنامه ها که در روزهای اول در ایران عملی نبود، ولی در روزهای آخر با حمایت کامل به سرعت پیش می رفت.

سؤال : این مرکز که صحبت می کنید کتابخانه اش معتبرترین در خاورمیانه بود، در چه سالی شروع بکار کرد؟

دکتر سمیعی : در سال ۶ - ۱۹۷۵ به رسمیت شناخته شد و بودجه اش را سازمان برنامه جداگانه تامین کرد و زمینی به مساحت دویست سیصد هزار متر از طرف وزارت کشاورزی در یکی از بهترین نقاط تهران داشت، یعنی در تقاطع بزرگ راه شاهنشاهی و بزرگ راه فرح بود. در اختیار مرکز قرار گرفت، کار ساختمان آن شروع شد و قسمت اولین گروه پزشکی اش به تکمیل رسید.

سؤال : آیا قرار بود در این مرکز بیمارستان بوجود بیاید؟

دکتر سمیعی : بیمارستان ششصد و پنجاه تختخوابی، کلینیک برای اطباء و دانشکده پزشکی، کتابخانه پزشکی، دانشکده علوم و مرکز تحقیقات. بودجه این مرکز پانصد میلیون دلار برای هفت سال تصویب شده بود. سالی که از ایران خارج شدم، مرکز شروع بکار کرده بود و دانشجویان در سال دوم پزشکی مشغول درس بودند و دانشجوی پرستاری در قسمت فوق لیسانس، یک دوره فارغ التحصیل داده بود، دوره لیسانس آن سال دوم یا سومش بود و دانشکده پیراپزشکی برای تربیت تکنسین و آزمایشگاه و رادیولوژی برقرار بود، کتابخانه پزشکی هم دایر بود و منتظر بودیم که ساختمان اصلی که تمام شد در سال ۱۹۸۵ منتقل شویم به آن ساختمان. در سال ۱۹۸۰ قسمت اعظم ساختمان تکمیل شده بود که یک قسمت از دانشکده پزشکی در آنجا مستقر بود. اتفاقاً باید بگویم در نوامبر ۱۹۷۹ یا شاید نوامبر ۱۹۸۰ که اعلیحضرت در بیمارستان نیویورک بستری بودند من شانس داشتم ملاقاتشان کنم و یکی از سؤالاتی که کردند این بود که: از مرکز پزشکی شما چه خبر دارید؟ گفتم با این شرایط که معلوم نیست. و گفتند: چیزی که ما می خواستیم بوجود بیآوریم مثل این بیمارستان نیویورک بود، گفتند چه آرزوهائی ما برای مملکت داشتیم که همه به هدر رفت. این که اصلاً "همیشه تجربه من اقلان" در این کار بخصوص حمایت کامل از جانب اعلیحضرت بود.

سؤال : در موقعی که اینجا بستری بودند چه چیزهائی بیشتر در فکرشان بود؟

دکتر سمیعی : خوب البته حالشان خوب نبود، دو تا عمل بزرگی داشتند، ولی اصرار نکردم و من که صحبت کردم بحث سیاسی نخواستیم و نشد و پیش نیامد، تنها چیزی که می خواهم بگویم یک حالت، یک حالت مباهات و افتخار از کارهای خوبی که در ایران کرده بودند و در عین حال یک حالت نه ناامیدی، ولی خوب این که ما سعی مان را کردیم و کارهای زیادی انجام شد حالا نخواستند یا نشد، دیگر کاری نمی شود کرد. یعنی در روحیه آن موقع اعلیحضرت افکار زیادی بود که خوب کارها شد، ولی ناتمام ماند.

سؤال : امید داشتند که این کارها ادامه پیدا کند؟

دکتر سمیعی : فکر نمی کنم، برای این که یکی از سؤالاتشان این بود که چطور دکترها در ایران تعدادیشان مانده اند و با شرایط توانستند بسازند.

سؤال : آن موقع شاید هنوز زیاد وضع بد نشده بود؟

دکتر سمیعی : بله در مقایسه با بعد، ولی همان موقع هم اعلیحضرت فکر می کردند که دیگر جائی نیست که دکترها بتوانند بمانند، سؤال می کردند آنها که از خارج آمده اند، هنوز در مرکز پزشکی هستند؟

سؤال : بیمارستان پارس شاید یکی از مجهزترین بیمارستان هائی بود که در ایران بوجود آمد و قابل مقایسه با بیمارستان نمازی شیراز بود، از نظر مراجعین آیا افراد بی بضاعت را هم می پذیرفتند؟

دکتر سمیعی : درحقیقت بایستی بگوئیم که بیمارستان پارس یک بیمارستان همگانی بود و به همه نوع افراد «سرویس» میداد. تعداد مریض هائی که خصوص بودند و در اطاق یک تختی بودند شاید کمتر از سی در صد بود، بقیه مریض ها از همه طبقات بودند. بعدها هم که سیستم بیمه درمانی در مملکت پیاده شد، بیمارستان پارس همیشه بیماران بیمه درمانی را قبول می کرد و حتی بعد از آن که به ساختمان جدید منتقل شدیم و نه تنها آن، بلکه در ساختمان قدیمی هم که بودیم خود بیمارستان بیماران را بیمه می کرد، شعبه ای هم در اهواز داشتیم و کلینیک هائی در خرمشهر و یکی دو شهر دیگر که همه طبقات صنفی از آن استفاده می کردند.

سؤال : بیمارستان فیروزگر چه نوعی بود؟

دکتر سمیعی : بیمارستان فیروزگر متعلق به وزارت بهداشتی، صرفاً" مجانی بود چیزی در استاندارد بیمارستان پارس بود و کارهای درمانی و تربیت پرستار و تربیت متخصصین در آنجا انجام میشد.

سؤال : چه نوع تخصصی؟

دکتر سمیعی : موقعی که من خودم در آنجا بودم، شاید بیش از شش هفت تخصص داخلی، جراحی، اطفال، زنان و زایمان و بیهوشی معمول بود. بیمارستان پارس و همچنین بیمارستان نمازی در شیراز بود که طب پیشرفته را به مملکت آوردند و چون احتیاج بود، گروه های خیلی زیادی شبیه آن بوجود آمد، شاید در سال های ۱۹۷۶-۷ گروه های مشابهی چون بیمارستان پارس در همان استاندارد نه تنها در تهران بلکه در سراسر مملکت، در اصفهان، مشهد، آذربایجان، تبریز، خوزستان، کرمان، همه جا دایر شد. در خود تهران گروه هائی چون تهران کلینیک، بیمارستان جم بوجود آمد، بیمارستان هائی که گروه های مختلفی که در فرانسه یا آلمان تحصیل کرده بودند، یا در جای دیگر، ایجاد کردند.

سؤال : علاوه بر تهران در شهرهای دیگر نیز گروه های پزشکی مراکزی دایر کرده بودند؟

دکتر سمیعی : می شود گفت تقریباً" به سرعت این گروه ها در همه جا بوجود آمده بودند.

سؤال : در واقع شما پیشقدم بودید؟

دکتر سمیعی : احتیاج بود در مملکت، آنها هم کار می کردند و درآمد داشتند و هم مردم راضی بودند. گروه های خصوصی که در ایران بوجود آمدند خیلی موفق تر از کاری که دولت بوجود آورد، بود. البته نسبت به گذشته اش باز خیلی بهتر بود ولی باز هم سرویسی که لازم بود نمی توانستند بدهند، چون

حقوقی که به اطباء می خواستند بدهند کافی نبود و اطباء اکثرشان در بیمارستان دولتی کار می کردند در خارج از اداره هم مطب داشتند و تضادی بین این دو کار بود و در نتیجه بیمارستان های دولتی «سرویس» خوب نمی توانستند بدهند، ولی گروه های خصوصی دیگر توسعه فوق العاده داشتند. منظور این است که از اواسط سال های ۴۰ تا ۷ - ۱۳۵۶ در فاصله پانزده شانزده سال طب ایران پیشرفت عجیبی کرد از لحاظ گسترش بیمارستان ها، تعداد اطباء و از جهت تربیت تعداد زیادی متخصص چه در داخل و چه آنهایی که در خارج تحصیل کرده بودند و به ایران برمی گشتند. البته همیشه این صحبت میشد که خیلی از فارغ التحصیلان دانشکده پزشکی ایران که برای تخصص به آمریکا می روند، می مانند و بر نمی گردند. این البته درست بود و دلیلش این نبود که امکان کار در ایران وجود نداشت، بلکه یک تعدادی شاید در آمریکا زندگی در استاندارد بهتری داشتند و در یک دورانی هم بود که آمریکا کمبود فوق العاده پزشک داشت و کسانی که از کشورهای دیگر در آنجا دوران تخصصی می دیدند فوق العاده زیاد بود، ولی در دهه ۱۹۷۰ این وضع عوض شد و اگر وضع قبلی ایران برقرار مانده بود، اطباء ایران دیگر در آمریکا نمی ماندند، برای این که بازار کار آمریکا عوض شده بود و کاری که میشد در آمریکا برای نگهداشتن دکترهای تحصیل کرده در خارج کرد، از بین رفته بود. این است که نمی شود موضوع را تقصیر دولت ایران دانست یا دانشگاه های پزشکی، تحصیلات پزشکی آن قدر در ایران خوب شده بود که فارغ التحصیلان پزشکی می توانستند به آمریکا بیایند و تخصص ببینند و کار پیدا کنند و مطب باز کنند و دوم این که همه شان آن آمادگی را داشتند که بعدها به ایران برگردند و مسئله فرار مغزها به این صورت نبود.

سؤال : یعنی درست در این اواخر بعکس شده بود، همه جلب می شدند؟

دکتر سمیعی : درست همین طور بود. دو دلیل هم داشت، یکی این که بازار کار برای اطباء در آمریکا اشباع شده بود، و دیگر آن که امکانات کار در ایران فوق العاده شده بود. همین مرکز پزشکی پس از این که تکمیل می شد در حدود سیصد و پنجاه پزشک خیلی خوب ایرانی از خارج می آمدند و ما در همان دو سال اول در حدود شصت نفر از متخصصین را از آمریکا و اروپا به ایران برگرداندیم. برنامه این بود که پس از تکمیل مرکز پزشکی در سال ۱۹۸۵ سیصد و پنجاه متخصص در آنجا کار کنند.

سؤال : قرار بود چه تعداد دانشجو در سال بپذیرند؟

دکتر سمیعی : ما سال اول بیست و پنج نفر و سال دوم چهل دانشجو پذیرفتیم و ورود به این دانشکده نیز شرایط خاصی داشت و دانشجویان ما خیلی سوابق خوب درسی و معدل بالا داشتند. در سخت ترین امتحانات شرکت کرده بودند و همان طور که گفتم هنگامی که من از ایران رفتم مدت یک سال یا دو سال پس از آن، دانشکده پزشکی مرکز، کار می کرد بعدها که دانشگاه ها را بستند، به سراغ این مرکز هم آمدند و دانشکده پزشکی اش را بستند.

سؤال : این بچه هایی که قرار بود در این مرکز تربیت بشوند، هدف آیا این بود که یک گروه متخصص برای مملکت ایجاد بشود؟

دکتر سمیعی : بله هدف این بود که پزشک متخصص یا در تهران یا در جاهای دیگر مشغول کار شوند و یا کادر آموزشی دانشکده های پزشکی را تامین کنند. آن قدر راه های گوناگون بود که احتیاجات را خیلی زیادتر می کرد، امکانات مالی مملکت از جهت درآمد نفت زیاد شده بود. در مدت دو سال پایه ده دانشگاه جدید که اکثرشان دانشکده پزشکی داشتند بوجود آمد، و غیر از دانشکده مرکز پزشکی شاهنشاهی شیر و خورشید سرخ هم مرکز پزشکی بوجود آورده بود در تهران و بعد بعضی از دانشگاه ها که دانشکده پزشکی نداشتند شروع کردند به دایر کردن آن. ده دانشگاه در مدتی که در وزارت علوم بودم بوجود آمد و خیلی ها هم از این موضوع انتقاد می کردند و می گفتند نباید دانشگاه را به صورت قارچی در آورد، ولی برنامه ای که خودم داشتم و دولت و اعلیحضرت معین کرده بودند این بود که برای جلوگیری از تمرکز همه آموزش در تهران صلاح است که دانشگاه های استانی بوجود آید، این دانشگاه ها ممکن بود که در شرویشان اکثراً "نقص داشته باشند ولی فکر نکنید که خوب بعد از ده سال چطور میشد. مثلاً" شاید بدانید که دانشگاه تبریز در زمان پیشه وری بوجود آمد در یک اطاق ولی خوب بعد از آن که او سرنگون شد، دانشگاه تبریز از لحاظ ساختمان و دستگاه هایش آن قدر توسعه پیدا کرد که می شود گفت از لحاظ محوطه دانشگاهی و ساختمان قابل مقایسه با یک دانشگاه خوب آمریکا بود و از لحاظ استاندارد و معلم و اینها هنوز گرفتاری داشت، ولی زمینه اش مساعد بود که امکانات بیشتری فراهم شود. به هر صورت در دورانی که در وزارت علوم بودم، دانشگاه بلوچستان بوجود آمد که شاید ده سال پانزده سال پیش فکر ایجاد دبیرستان هم در آنجا مشکل بود، ولی خوب دانشگاه بوجود آمد و دانشجو هم انتخاب شد در محل.

در کردستان و سه استان غربی ایران، کردستان و ایلام و کرمانشاهان یک دانشگاه بوجود آمد برای منطقه غرب، یعنی دانشکده رازی، بعد دانشگاه گیلان بوجود آمد چون برای گیلان تعداد افراد تحصیلکرده در آن منطقه خیلی زیاد بودند و تعداد زیادی بچه ها از آن منطقه برای تحصیل به تهران یا جاهای دیگر می آمدند و آن دانشگاه گیلان هم با کمک آلمان ها شروع شد. چون فکر می کردیم که امکانات آموزشی مان ضعیف است لذا لازم بود برای سال های اول یک ارتباطی بوجود آید و کمک بشود.

سؤال : اینها در دوران وزارت شما بوجود آمد؟

دکتر سمیعی : بله، ده دانشگاه در آن دوران پایه گذاری شد. ولی گروه هائی سخت مخالف بودند که یک تعدادی از اساتید قدیمی دانشگاه تهران بودند، مخالفت می کردند. تعدادی هم کسانی بودند که مدارس عالی خصوصی در شهرستان ها باز کرده بودند و با وجود دایر شدن دانشگاه ها، کار اینها تعطیل میشد و این دانشکده های خصوصی که در ایران بوجود آمده بودند، بیشتر در دست مخالفین دولت بودند. جبهه ملی ها، مثلاً "بازرگان در قزوین درس می داد و همه اینها محل آموزش این اشخاص بود و این گروه ها فشار می آوردند که مانع ایجاد دانشگاه های استان بشوند، که بله استاندارد پائین است. به هر حال دانشگاه بلوچستان بوجود آمد، دانشگاه رازی، دانشگاه گیلان، دانشگاه رضا شاه کبیر که در مازندران بود و دوره فوق لیسانس در دو رشته شروع کرده بود با تعدادی دانشجو.

سؤال : در چه رشته هائی شروع بکار کرده بود؟

دکتر سمیعی : در مورد دانشگاه رضا شاه کبیر، سه قسمت آن یعنی علوم اجتماعی، زیست شناسی و بیولوژی و علوم، فیزیک و ریاضیات شروع شده بود. در قسمت علوم اجتماعی، جامعه شناسی و فکر می کنم رشته باستان شناسی با کمک دانشگاه هاروارد شروع شده بود. در مرکز پزشکی، باز دانشگاه هاروارد، کلمبیا و کورنل مشارکت می کردند. در دانشگاه گیلان آلمان ها، در دانشگاه همدان فرانسوی ها، در دانشگاه رازی، دانشگاه اوهایو و یکی دو دانشگاه دیگر شاید همکاری می کردند.

سؤال : آیا دانشگاه همدان فارابی نبود و آن را هم زمان وزارت شما بوجود آوردید؟

دکتر سمیعی : بله و ده دانشگاه و مؤسسه آموزش عالی در آن زمان بوجود آمد.

سؤال : چطور شد که شما به وزارت علوم رفتید؟

دکتر سمیعی : خوب، پیشنهادی بود که نخست وزیر دادند چون با سابقه کار من در ایران، دو کار ممکن بود به من محول شود که انجام بدهم، یکی وزارت بهداشت بود و یکی وزارت علوم. بعد مرحوم هویدا وزارت علوم و آموزش عالی را به من محول کردند، البته در آن زمینه کلیه دانشکده های پزشکی زیر نظر وزارت علوم بود.

سؤال : طرز کار دولت از نظر ارتباط با هویدا و نحوه کار هیأت دولت چطور بود؟

دکتر سمیعی : به نظر من، می توانم تا حدی توضیح بدهم که چگونه کار می کرد، ولی چون زمینه مقایسه با دولت های دیگر است نمی توانم مقایسه کنم، ولی کارهایی که مربوط به من میشد آن قدر از جهت اولویت برای نخست وزیر در درجه اول اولویت قرار نداشت، بالنتیجه بیشتر کارهایی که در زمانی که من و چند نفر دیگر وارد دولت شدیم، یعنی کارهای آموزش و بهداشت و اجتماعی کم و بیش به وسیله آقای مجیدی هماهنگ می شد و اگر یادتان باشد در موقعی که گروه جدیدی وارد دولت هویدا شدند قرار شد کارها را تقسیم کنند، کارهای اقتصادی به عهده آقای انصاری، کارهای اجتماعی زیر نظر آقای مجیدی و کارهای شاید کشاورزی و بعضی فعالیت های دیگر زیر نظر آقای اصفیا. بعضی از مسائلی که روزمره پیش می آمد، جمع می شد، مسائلی که تا حدی پیچیده تر بود و مسائلی که سیاسی و خارج از دولت، به عهده آقای نخست وزیر بود و ضمن آن که البته نخست وزیر سعی داشت سلسله مراتب رعایت شود ولی معذالک فکر می کنم کماکان گزارش به اعلیحضرت هم از طریق وزرا ادامه داشت. کوشش بود این کار نشود و از طریق نخست وزیر انجام بشود ولی به هر حال بعضی از کارها بود که من خودم حس می کردم ممکن است نخست وزیر یا حوصله اش را نداشته یا علاقه اش را نداشته و شاید در بعضی موارد فکر می کردم موافق سلیقه سیاسی و شخص ایشان نباشد. من خودم مستقیماً" به عرض اعلیحضرت می رساندم.

سؤال : شما، و یا دیگر وزرا این کار را می کردید؟

دکتر سمیعی : من حداقل خودم این کار را می کردم، ممکن است چندتا از وزرای دیگر هم این کار را می کردند.

سؤال : شما چرا این کار را می کردید؟

دکتر سمیعی : همان طور که گفتم ممکن است سه انگیزه در این کار وجود می داشت. یکی این که نخست وزیر حوصله اش را نداشت، دوم این که علاقه ای نداشت، یا فکر می کردم اگر این مطلب مورد علاقه اعلیحضرت قرار بگیرد و پشتیبانی ایشان را داشته باشم نخست وزیر شاید مساعدتر باشد. البته الان فکر می کنم از لحاظ سلسله مراتب مربوطه شاید کار عملی نبود در همه موارد. بعضی از برنامه ها بود که دولت به آن نمی خواست توجه کند، ولی من به عنوان یک وزیر فکر می کردم و معتقد بودم که به صلاح مملکت است که انجام بشود و فکر می کردم با پشتیبانی اعلیحضرت بهتر انجام می شود. در عمل هم البته همین طور می شد، یعنی نه این که اعلیحضرت اگر هم تأیید می کردند، کار مستقلاً انجام می گرفت، به هر حال از طریق دولت می شد ولی کاری نبود که به صورت پنهانی و مخفیانه انجام شود. در بعضی موارد مسائلی بود که من از آنها اطلاعی نداشتم ولی در زمینه وزارت علوم، اگر من معتقد بودم که در استان های مختلف باید دانشگاه بوجود بیاید و یا کاری را بایستی سازمان برنامه انجام دهد، مجیدی به عنوان رئیس سازمان برنامه و هم هماهنگ کننده مسائل اجتماعی گوش می کرد و می گفت مثلاً "در این ماه پول نداریم و یا درست نیست و اینها. ولی من حاضر نبودم که این برنامه از بین برود. این بود که با نخست وزیر صحبت می کردم، ایشان می گفتند دوباره با مجیدی صحبت کن، من هم می رفتم ولی نتیجه همان طور بود بالنتیجه یا باید برنامه ام را متوقف می کردم یا این که می نشستم و گزارشی برای اعلیحضرت می نوشتم، از طریق آقای معینان به دفتر مخصوص می فرستادم، اعلیحضرت می خواندند خودشان زیر آن می نوشتند که نخست وزیر به این موضع توجه کند. در حقیقت کاری که من می کردم این نبود که از اعلیحضرت به عنوان قدرت مطلق استفاده بکنم، بلکه به عنوان کسی که پادشاه مملکت است و حرف یک کسی را که در دولت است بشنود و اگر موافق هست و مورد نظرش است یک کمک و پشتیبانی در راه آن بکند. چون من مطمئن بودم که با وجود سر و صدائی که هست، ایجاد دانشگاه های شهرستانی یا استانی برای مملکت خیلی مفید است و از تمرکز در تهران جلوگیری می کند. بچه ها در همان محل خودشان زندگی می کنند، یک عده پدر و مادرها مجبور بودند بچه هایشان را مثلاً "از اهواز به تهران بفرستند، اغلب جا نداشتند، خوابگاه دانشجویی کافی نبود، پول نداشتند، وضع ناجوری بود و دانشگاه تهران بی حد توسعه پیدا کرده بود و دیگر ظرفیت هم نداشت به دلایل گوناگون مطمئن بودم که این برنامه مورد موافقت آقای مجیدی نبود شخصاً"، یا ایشان فکر می کرد که پول برای این کار نیست یا هر چیز دیگر و من هم حاضر نبودم که این برنامه را حذف کنم. به نتیجه خوب، با اصفیا صحبت می کردم و می گفتم شما با هویدا صحبت کنید و قانعشان کنید. فکر خوبی است و این که خود شما در کار دانشگاه بودید و مسائل را می دانید، یعنی به اصطلاح با اشخاص مؤثر صحبت می کردم و یکی نیز به نظر من مسلماً "شخص اعلیحضرت بود، برای این که

کار بگذرد، و این غیرعادی نیست کما این که در آمریکا هم اگر کسی برنامه ای داشته باشد، خوب افرادی که مؤثر هستند در آن کار می توانند کمک باشند. ولی خوب توجیهی که الان می توانم از این کار بکنم به این دلیل است که آدم مستقیماً با اعلیحضرت صحبت می کرد. ولی خوب از لحاظ مملکتی اگر قرار باشد یک نفر به تمام امور برسد، مسلماً در یک جایی گرفتاری می شود و یک شخص نمی تواند، یعنی قوت انسانی وجود ندارد که به همه امور برسد.

سؤال: فکر می کنید این یکی از عوامل گرفتاری بود؟

دکتر سمیعی: ولی خوب چون خیلی چیزها و خیلی مسائل هم شاید با جنبه دقیق رسیدگی نمیشد و انسان هم مجبور میشد که چنین اقداماتی بکند و اگر هیچکس این کار را نمی کرد و همه مسائل بیطرفانه و دقیقاً بحث میشد، خوب موجب این اقدام خود به خود از بین می رفت، مثلاً مرکز پزشکی که صحبت کردیم آقای جمشید آموزگار از اول معتقد بود که خوب، اصولش بد نیست ولی این را باید در کردستان بوجود آورد و من فکر می کردم که مرکز پزشکی که با این همه خرج درست بشود و مرکز پزشکی مملکت بشود در کردستان چرا، که شش ماه در سال راه آن بسته است.

سؤال: چرا ایشان این طور فکر می کردند؟

دکتر سمیعی: خوب برنامه شان این بود که در تهران چیزی بیشتر درست نشود. این قسمت از حرفشان درست بود.

سؤال: ولی چرا کردستان؟

دکتر سمیعی: برای این که فکر می کردند آنجا منطقه ای است که احتیاج هست، لذا اگر این مسئله مطرح میشد و آقای آموزگار می گفت نه، شاید نخست وزیر برایش اهمیتی نداشت که این مرکز پزشکی در کجا بوجود بیاید، ولی نمی خواست روی این موضوع با آموزگار در بیفتد، خوب او هم می گفت نه، و موضوع فوراً از بین می رفت. چون اینگونه مسائل سیاسی در تصمیم گیری های مختلف وجود داشت و چاره نبود که آدم به شخصی مراجعه کند که کمتر وارد اینگونه مسائل شخصی و خصوصی و گوناگون است. من شاید فکر می کردم اعلیحضرت چنین شخصی است که به مسائل مملکتی با دید دیگری نگاه می کرد.

سؤال: در آن موقع آموزگار چه سمتی داشت؟

دکتر سمیعی: وزیر دارائی یا کشور بود و از لحاظ کار دولت هم همان طور که گفتم برنامه های مربوط به امور اجتماعی در آن زمان در سازمان برنامه بود که هفته ای یک بار جلسات آن تشکیل میشد، ولی خوب معذالک مثلاً چون آنجا قرار بود که بیایند و مطالبی بگویند، خود آنها هم کاری نمی کردند، یک نوع مسئله و صحبت بود. ممکن بود من قبلاً با نخست وزیر صحبت می کردم و اگر

موافق بودند به مجیدی می گفتند که فردا که آنجا این موضوع مطرح است موافقت بکنید، ولی این مسئله ای که به عرض اعلیحضرت می رساندم از این جهت تنها نیست، در همه زمینه ها، فکر می کنم این یک موضع خاص ایران نیست، شاید در همه دولت ها به این صورت هست که برای پیشبرد برنامه ها اشخاص به قدرت های مختلفه مراجعه می کنند. کما این که در واشنگتن «لابی» های مختلف هست برای پیشبرد برنامه هایشان. یک وزیر هم مجبور است برای پیشرفت کارش از قدرت های مختلفه استفاده بکند. ولی در آنجا، چون ناراحت کننده ترین تجربه من در دولت، جلسات هیأت دولت بود که به نظر من بیشترش با صرف وقت زیادی به امضای تصویب نامه هائی که از زمان قدیم به عهده دولت گذاشته بودند، می گذشت که در اوضاع و احوال آن موقع مملکت، دیگر اهمیتی نداشت. مثلاً فلان بیوه وزیر سابق باید حقوقش را از هزار تومان به هزار و دویست تومان برسانند. چون در زمانی این کار طبق قانونی به عهده هیأت وزیران گذاشته شده بود، لذا باید مطرح می شد، خیلی کارهای پیش پا افتاده ای که دیگر به کار دولت وقت مربوط نبود می آمد و باید امضاء می کردند. اکثر وزرا مقداری جلویشان پرونده های مختلفی بود که نه فرصت خواندن داشتند و نباید بیخودی امضاء کنند و رد بشوند. بعضی اوقات مسائلی بحث می شد که بیشتر جنبه حل مسئله نبود یا برای از بین بردن یک پروژه بود که در آنجا انجام میشد، یا به دلیل حل مسائل شخصی و اختلاف نظرهای شخصی بود و من بدترین تجربه ای که داشتم و همیشه اکراه داشتم از این که در آن جلسات حاضر بشوم، جلسات هیأت دولت بود که به نظر من به هیچوجه درست نبود، فایده ای برای مملکت نداشت و هیچ موضوع جدی در سطح مملکتی در آنجا مطرح نمیشد. چون مسائل اقتصادی در شورای اقتصاد بحث میشد و چون همه چیز هم بالاخره مسائل اقتصادی رویشان تأثیر می گذاشت، هر تصمیمی که گرفته میشد در شورای اقتصاد بود.

سؤال: اعضای شورای اقتصاد چه کسانی بودند؟

دکتر سمیعی: اعضای شورای اقتصاد، البته اعلیحضرت شرکت می کردند، نخست وزیر، رئیس سازمان برنامه، وزیر دارائی، وزیر اقتصاد و فکر می کنم کشاورزی و چند وزیر دیگر.

سؤال: آنها تصمیمات اصلی برای مسائل اقتصادی را آنجا می گرفتند؟

دکتر سمیعی: تا حدی و آن کابینه اصلی بود، برای این که هر کسی که برنامه ای داشت چون جنبه اقتصادی هم داشت، لذا اگر در آنجا حل نمی شد، عملی نمی گشت البته گاهی اوقات وزرا مجبور می شدند برنامه هایشان را ببرند آنجا که به تصویب برسد، بعد چیزی برای هیأت دولت نمی ماند جز امضای یک مشت تصویب نامه که نه حوصله خواندنش بود، نه اصلاً لازم بود به هیأت دولت بیاید و همان طور که گفتم بحث درباره مسائلی چون جاده ای بین دو جا کشیده شود یا نه.

سؤال: هیچوقت درباره این موضوع با هویدا صحبت شد که تغییری در روش تشکیل جلسات هیأت دولت بدهد؟

دکتر سمیعی: بله، به همین دلیل هم هیأت دولت اصلاً ارزشش را از دست داده بود، دفعات تشکیلش خیلی محدود بود و همان طور که گفتم زود به اتمام می رسید، به هیچوجه مسائل سیاسی مملکتی از لحاظ امور خارجی مطرح نمی شد، مسائل امنیتی مطرح نمی شد.

سؤال: این مسائل در کجا مطرح می شد؟

دکتر سمیعی: مسائل امنیتی که در شورای امنیت که نخست وزیر، رئیس سازمان برنامه، وزیر خارجه و چند تن از ورزا بودند. مسائل سیاسی و دیپلماتیک هم که بین اعلیحضرت و وزیر خارجه و شاید بعضی مواقع با نخست وزیر مطرح می شد. موضوع های اقتصادی نیز که در شورای اقتصاد مطرح می شد و هیأت دولت حقیقتاً یک حالت آشغال دانی بود که هر چیزی که خسته کننده و بی اهمیت است، در آن ریخته میشد و یک «ترادیسئون» یا سنتی بود که ادامه داشت که آنجا جایی که باید مسائل مطرح شود، نیست.

اتفاقاً من یک کتابی که یک موقعی هارولد ویلسون نوشته بود درباره حزب در انگلستان خواندم که توضیح داده بود، هیأت دولت در انگلیس چکار می کند و هر برنامه ای که قرار باشد در مملکت ایجاد بشود، وزیر مربوطه بایستی یک مقاله ای را در این مورد به دولت ارائه دهد. ولی قبلاً باید برای اعضای دولت بفرستند که همه آن را بخوانند و هر وزیری که نظری متفاوت دارد، یا چیزی دارد باید آن را هم بنویسند و آن را هم پخش کنند. مثلاً اگر من بخواهم بگویم کار دانشگاه ها توسعه پیدا کند، باید آن را یک هفته قبل ارائه دهم و اشخاص موافق و مخالف در دولت آن را بخوانند، بررسی شود، حلاجی شود.

سؤال: بله خوب راهش هم این است.

دکتر سمیعی: ولی هیچ، من مجبور بودم چون آن را می آوردم آنجا چون نه وقتش بود و نه حوصله اش، در زمان ما که بحث بود که آیا ما آن را ببریم به سازمان برنامه و نهار بخوریم یک ساعت و بعد مجیدی و شیخ و هفت هشت نفر دیگر و هیچکس هم علاقه ای به کار دیگری نداشت. یا می گفتند خوب است برای این که من راضی بشوم، و یا یک کسی هم با نظر خصوصی می گفت نه، و بعد مطلب همین طور می ماند و بعداً محول می شد به آقای هویدا و او می گفت من حوصله ندارم، کارهای دیگر دارم، هیچ وقت ندارم ولی بعد می دیدم تنها کسی که گوش می کرد اعلیحضرت بود.

سؤال: خیلی جالب است.

دکتر سمیعی: این است که نحوه اداره دولت در آن سطح، به نظر من هیچ قابل انتظار من نبود و اصولاً جوابگوی مسائل نبود.

سؤال: هویدا چه جور آدمی بود؟

دکتر سمیعی : واله، من چون با او از نظر شخصی خیلی دوست بودم و از شبی هم که در بیمارستان پارس اعلیحضرت تلفن کردند و ایشان احضار شدند و نخست وزیر بودند و تا آخر ایشان را می شناختم، ممکن است هرچه بگویم جنبه های دوستی به آن حالت دیگری بدهد.

به نظر من از نظر شخصی، آدم مبادی آداب و مهربان، از لحاظ فکری خیلی آدم باهوش و سیاستمدار، از لحاظ کاری به نظر من آن حدی که من فکر می کردم برندگی کافی را نشان نمی داد، نه این که نداشت ولی زیادی سازشکاری می کرد با آن چیزهایی که مرتبط به او بود. برای این که توجیه کنم و دلیل این که شاید این طور بود، دلیل آن سیستم کار بود و شاید همه ما به این نحو می کردیم.

سؤال : یعنی جدی نمی گرفت، اعتقاد نداشت؟

دکتر سمیعی : نه، او هم آدم بسیار جدی بود، دلیل این که اهمیت نمی داد یا علاقه ای نداشت یا بی اعتنائی می کرد، نبود. به تمام امور اهمیت می داد ولی بعضی مسائل مورد علاقه اش نبود، حوصله یا وقت نداشت که مثلاً " درباره برنامه دانشگاه گیلان صحبت بکنند، ولی علاقمند به اساس فکر بود. دوم این که آدمی نبود که به افکارش معتقد نباشد، کاملاً" معتقد بود ولی منظورم این است که در انجام یا پیاده کردن اعتقاداتش آن سرسختی که من فکر می کردم باید داشته باشد، نداشت. مثلاً" می گویم و نمی خواهم اسم ببرم، من فکر می کردم آقای نهایندی رئیس خوبی برای دانشگاه تهران نیست و کارهایش بیشتر جنبه نمایشی دارد و علاقه اصلی اش، علاقه سیاسی است نه دانشگاهی و دانشگاه برای او وسیله ای است که نخست وزیر بشود، رئیس حزب بشود و معتقد بودم که آیا بیشتر مزاحم دولت است یا نه. بارها با آقای نخست وزیر صحبت کردم، البته خودتان می دانید که وزیر علوم رسماً اختیار دارد رئیس دانشگاه معین کند، ولی عملاً" این طور نیست در مملکت ما، در حقیقت در انتخاب رؤسای دانشگاه ها به صورت ظاهری وزیر علوم قدرت داشت ولی در حقیقت اصلاً" اختیاراتی نداشت و بالاتر بروم، نخست وزیر هم نداشت و خودش هم می دانست این را و شاید می توانست در عوض کردن نهایندی ایستادگی کند، ولی نمی کرد.

سؤال : یعنی منظورتان هویدا است؟

دکتر سمیعی : بله نمی کرد، شاید هم راه خودش را داشت می رفت و من نمی دانستم بالاخره یک روزی که نهایندی از آن سمت عوض شد، صدایم کرد و گفت بالاخره بهت گفتم صبر کن، بالاخره شد. ولی من فکر می کنم سه سال پیش باید این کار می شد. به عقیده من نهایندی شاید آدم خیلی لایقی باشد، ولی علاقه اش به کار دانشگاه نبود، می خواست نخست وزیر بشود و باید از جای دیگر وارد می شد، نه این که دانشگاه محل «پولتیک» قرار گیرد که لطمه بزند و استادان دانشگاه «الینیت» بشوند. در هر صورت مرحوم هویدا به سیستمی که در ایران عملی بود کار می کرد، ولی می دانیم که فوق العاده جدی، علاقمند و وارد بود.

سؤال : ولی فکر نمی کنید که دوران نخست وزیری خیلی طولانی داشت که شاید همین خودش عکس العمل های منفی ایجاد کرد؟

دکتر سمیعی: بله، فکر می‌کنم که حتی ما که خود را می‌توانستیم از دوستان نزدیکش تلقی بکنیم این طور فکر می‌کردیم، این که به نفع خودش نیست و به نفع مملکت هم نیست.

سؤال: چرا ادامه می‌داد، آیا جاه طلب بود؟

دکتر سمیعی: البته بعضی‌ها می‌گویند اصرار اعلیحضرت بود. من شخصا فکر نمی‌کنم این طور بود، هر کسی که بخواهد از شغلی برود، می‌تواند برود. البته در سیاست گذشته ایران نخست وزیر به میل خودش نمی‌رفت، یک وزیر هم شاید نمی‌توانست تصمیم بگیرد که چه موقع برود، و همیشه هم مقامات بالای ایران به بدی خارج می‌شدند، یعنی خارج شدن از کاری در ایران اگر آدم خودش هم بخواهد، همه مردم فکر می‌کنند بیرونش کرده‌اند و یک نوع سرشکستگی است، حتی اگر کسی حقیقتاً پنج سال کار کرده و می‌خواهند کار دیگر به او بدهند، ولی باز مردم می‌گویند که بله بیرونش کرده‌اند، بعد هم نمی‌دانم خودش (هویدا) علاقمند بود بماند یا اعلیحضرت علاقمند بودند که ادامه بدهد کارش را. مصاحبه‌هایی که اعلیحضرت با مجله‌های خارجی داشتند، گفته بودند که من چه کسی را بهتر از مردی با «ارکیده و عصاره» پیدا کنم و او هفده سال دیگر هم خواهد بود. فکر می‌کنم هویدا شاید بدش نمی‌آمد که بعد از مدتی کنار برود و اعلیحضرت میل داشتند ادامه بدهد.

سؤال: به یک روایت هم می‌گویند که ایشان گفته بودند: هویدا را کشف کرده‌اند؟

دکتر سمیعی: بله گفته بودند، ولی خوب از لحاظ شخصی انسان خوبی بود و دقتی داشت در روابط انسانی‌اش با مردم و دوستان و آشنایان و همه طبقات.

سؤال: علیاحضرت در کار ریاست شوراهای مختلف بخصوص آموزشی و هنری شرکت داشتند و شما با ایشان مرتبط بودید، چه نقشی داشتند، آیا بیشتر تشریفاتی بود یا تصمیم‌گیری؟

دکتر سمیعی: قاعدتاً نقش بیشتر جنبه، نه ببخشید هیچکدام از این دوتا نبود من یک لغت دیگر باید پیدا کنم، تصمیم‌گیری نبود، تشریفاتی هم نبود، به نظر من یک رُل «کتیو» داشتند در آن کارهایی که قبول می‌کردند تصمیم قطعی نمی‌گرفتند ولی دنبالش می‌رفتند که کار انجام بشود و این که در جلسه ای بنشینند و بروند، نبود و این که در جلسه بگویند چطور باید بشود هم نبود. از لحاظ کار خودم می‌توانم روی تجربه بگویم که مثلاً برای دانشگاه گیلان از علیاحضرت خواهش کردم خودشان که گیلانی هستند، یعنی مادرشان که کمک بکنند برای ایجاد این دانشگاه و گفتند من خیلی علاقه دارم و مردم گیلان هم می‌خواهند، با اعلیحضرت صحبت می‌کنم، خوب در همین جا، تشریفاتی نبود، ولی عاملی بودند برای این که برنامه مملکتی را اگر به آن معتقد بودند، دنبال کنند و آن وقت فردایش یا همان وقتها به من زنگ می‌زدند که اعلیحضرت موافقت کردند و با نخست وزیر شما صحبت بکنید و در این مورد باید این کار را کرد و نخست وزیر هم که خوب می‌دانستند من دنبال این برنامه هستم، دیگر در کلیاتش موافقت کرده بودند و چیزی نمی‌گفتند.

مثلاً" در اولین کنفرانس آموزشی رامسر که من به عنوان وزیر علوم عهده دار آن بودم یک روز پهلوی آقای هویدا رفتم و گفتم به نظرم می آید کنفرانس رامسر در سال گذشته خیلی به اصطلاح «گرفته» و یک جور خاصی بود و اگر علیاحضرت بیایند، چون ریاست عالیہ چند موسسه عالی و دانشگاه ها را دارند مفید خواهد بود. ایشان گفتند: نه کاری است که اعلیحضرت می کنند و به علیاحضرت چیزی ندارد که بیایند و دردرسش بیشتر است. در هر صورت قانعش کردم و گفتند حالا اگر خودشان خواستند البته شرکت خواهند کرد. رفتم پهلوی علیاحضرت و گفتم فکر کردم که شما در جلسات کنفرانس آموزشی شرکت بکنید برای این که علاقه دارید به کارهای آموزشی مملکت. گفتند: بد نیست و تا اعلیحضرت چه بگویند و بعد صحبت کردند و اعلیحضرت هم قبول کردند. ولی در زمینه خیلی کارها علاقه داشتند در کارهای آموزشی و هنری، ولی این که تصمیم بگیرند کسی را روی کار بیاورند، این طور نبود و بایستی همه بالاخره تصمیم اعلیحضرت را انجام بدهند.

سؤال : ولی خوب علیاحضرت مؤثر بودند و می توانستند اگر یک نظری اعلیحضرت داشتند، آن را عوض بکنند؟

دکتر سمیعی : این در همه چیز زندگی بین زن و شوهر وجود دارد. در آمریکا زن های رئیس جمهور تا چه حد در کارها دخالت دارند، البته به این میزان نبوده، ولی آدم نمی داند ارتباط دو نفر را حدس بزند.

سؤال : در آن ماه های آخر، بخصوص می گویند ایشان بیشتر فعالیت داشتند؟

دکتر سمیعی : خوب بیشتر بود در آن ماه های آخر بحران و مسلماً" به سلطنت و زندگیشان و سرنوشتشان مرتبط بوده، طبیعی است، به نظرم می آید نمی دانم این طور بودند و اگر بودند طبیعی است. در سال های قبل از آن کارهایی که علاقمند بودند دنبالش را می گرفتند و در شرفیابی هایی که داشتم چیزهایی که بحث می کردیم و در مسائل مختلف یادداشت می کردند، دنبالش را می گرفتند، کسی نبودند که فراموش کنند، فرد علاقمند و جدی بودند در کارها.

سؤال : آیا کمک می کردند به پیشرفت کارها؟

دکتر سمیعی : از نظر کارهایی که مربوط به من بود که بیشتر کار دانشگاه ها و کارهای پزشکی بود، دنبالش را می گرفتند.

سؤال : در دوران شما، به اعزام دانشجو هم مثل این که تاکید می شد؟

دکتر سمیعی : اعزام دانشجو در ایران به دو صورت بود، یکی این که مردم شخصاً" می رفتند به خارج و فقط می توانستند ارز بخرند و بفرستند، بعد ما یک برنامه ای شروع کردیم با بودجه خیلی زیادی که به دانشجویان ایرانی که در خارج تحصیل می کنند کمک بکنیم، یعنی غیر از ارزی که می توانستند برای

دانشجو بفرستند، از طرف ما هم هزار و پانصد دلار کمک بلاعوض برای دانشجویان آمریکا، و هزار و دویست دلار برای دانشجویان اروپا تعیین شد.

سؤال : اینها هیچ تعهدی نداشتند در مقابل دولت؟

دکتر سمیعی : تعهدشان این بود که برای هر سال که این کمک میشد برای دولت کار بکنند البته در وقتی که بر می گردند. این چیزی نبود که ما خیلی سخت می توانستیم بگیریم، منظور این بود که بیایند و اگر کاری هست برای دولت بکنند، گاهی اوقات هم نمیشد. یکی این برنامه را داشتیم و یکی هم بورس تحصیلی کامل داشتیم. مثلاً "از طرف دانشگاه صنعتی آریامهر صد نفر در زمینه های انرژی اتمی در «ام آی تی» درس می خواندند، تعداد زیادی در رشته های پرستاری و پزشکی با بورس کامل و شهریه در واشنگتن درس می خواندند و همه دانشگاه ها برای تقویت کادر آموزشی خود به دانشجویانی که در دانشگاه های مختلف اروپا و آمریکا درس می خواندند؛ نه تنها شهریه، بلکه تمام خرج زندگیشان را هم می دادند و این دو گروه بودند، گروهی که برای خودشان آمده بودند و در هر زمینه که می خواستند می توانستند تحصیل کنند و اگر احتیاج داشتند، هزینه تحصیلی، از بودجه دولتی می گرفتند و گروه دیگر که دولت به خارج می فرستاد. البته غیر از وزارت علوم، موسسات گوناگون مثل بنیادهای فرهنگی، مثل بنیاد پهلوی، رضا پهلوی که آقای کنی رئیسشان بودند و موسسات دیگر بودند که کمک تحصیلی می دادند.

سؤال : بله موسسات خصوصی مثل بنیاد البرز و غیره؟

دکتر سمیعی : بله درست است.

سؤال : یکی از مسائل جالب این بود که شاید در یک زمان بالاترین رقم دانشجوی خارجی فرضاً " در آمریکا، دانشجوی ایرانی بود.

دکتر سمیعی : بدون تردید و الان هم هست، یعنی بقایای آن، هنوز وقتی آمارگیری می کنند تعداد دانشجوی ایرانی بیش از کشورهای دیگر است.

سؤال : ولی خوب در عین حال، اینها که همه چیز را از آن رژیم و دولت داشتند در ردیف مخالفان خیلی فعال در می آمدند که می توانست اثر منفی بگذارد، به نظر شما چرا این طور بود؟

دکتر سمیعی : البته فکر می کنم قسمتی از آن مربوط به سن است، یعنی افرادی که در آن سن هستند بیشتر به مسائل از دید «رادیکال» نگاه می کنند و البته این تازگی نداشت، پیشتر هم نمی شود گفت که هیچوقت نبود، زیرا در زمان اعلیحضرت رضا شاه وقتی دانشجو می فرستادند به خارج، نصفشان در فرانسه کمونیست شده بودند که وقتی برگشتند تعدادیشان را در مرز گرفته بودند که بر ضد رژیم در زمان تحصیل در فرانسه فعالیت می کردند. بازرگان هم جزو آنها بود، دکتر قریب و جفرودی و اصفیا و

اینها ولی تعداد محدودی از آنها بدون این که سیاسی شوند برگشتند ولی تعداد زیادیشان آنهایی هستند که بعداً "جبهه ملی را در ایران تشکیل دادند. لذا این تمایل در ایران اصولاً" بوده که جوانانی که به خارج می روند «رادیکال» بر می گردند. اختلافی که این دفعه به نظرم داشته این است که با کمک دولت، این بار افرادی از ایران خارج شدند که یا از طبقات محروم تر بودند و وقتی خوب، به خارج آمدند حقیقتاً این محرومیت های اجتماعی که فکر می کردند پدر و مادرهایشان دارند، آنها را بیشتر «رادیکالیزه» کرد، در حالی که نگاه نمی کردند وضع پدر و مادرهایشان بهتر از سابق شده است. ولی مقایسه می کردند که چرا با وضع کارگر آمریکائی مساوی نیستند یا در سطح اقتصادی آمریکا نیستند. لذا در محیط های باز و آزادی که در آن قرار داشتند، در مقایسه با محیط بسته ایران، و مسائل اقتصادی آن و آن تمایلات «رادیکال» جوانان و آن موضوعی که دائم از آن صحبت می شود و نمی شود ثابت کرد و تحریکاتی که در خارج وجود داشته بر ضد رژیم ایران، دانشجویان با همه این عوامل منفی ارتباط پیدا می کردند. همیشه این موضوع مثلاً" در نیویورک یا کالیفرنیا، لس آنجلس و یا هر شهر بزرگ اروپا بود که آنها تعدادی از مخالفان را پهلوی خودشان می کشاندند و صحبت از وضع ایران و ساواک و اینها می کردند، مضافاً" به این که ارتباط خیلی خوبی هم بین موسسات ایرانی و دانشجویان وجود نداشت و برنامه ای برایشان نبود و این هم شاید علتی بود، ولی من هیچ نگران نبودم برای این که اینها موضوع دائمی است و اگر مملکت محکم تر بود، اینها مسلماً" بر می گشتند و به کار می پرداختند. بعضی اوقات هم اشتباهاتی از جانب خود ما می شد. مثلاً" یک دانشجویی که ده سال پیش یک دادی زده بود، بعد از ده سال که سنش بالا رفته بود، باز هم به آن چیزی که ده سال پیش داد زده بود بهش نگاه می کردیم که اصلاً" آن قهری که با او بود تبدیل می شد به یک قهر غیرقابل اصلاح.

سؤال : کنفرانس آموزشی رامسر به نظر شما فکر خوبی بود؟ آیا مفید بود که به این صورت برنامه ها باز در حضور اعلیحضرت مطرح بشود؟

دکتر سمیعی : نه، من سه چهار بار پیشنهاد دادم که اصلاً" کنفرانس آموزشی رامسر تعطیل بشود، برای این که محلی بود پر از تضادهائی که به نظر من باعث می شد که کارها در ایران انجام نمی شود. از یک طرف محلی بود که آقای باهری از کارهائی که در سال وزارت دربار برای کارهای آموزشی کرده، گزارش خودش را بدهد که همیشه انتقاد بود از وزیر علوم و رؤسای دانشگاه ها، بعد وزیر علوم که اسماً" مسئول آموزش عالی بود ولی عملاً" هیچکاره بود، مجبور بود یک نوع وضعش را خوب نشان بدهد یا این که حداکثر بگوید که تقصیر دانشگاه ها است، بعد هم که تعدادی وزرا که در کار آموزشی نبودند برای یک دوران، چندین روز می آمدند، بعد دانشگاه هائی که جاه طلب بودند و می خواستند بیایند بیرون، یک زمینه ای برای خودشان فراهم می کردند که خودنمایی کنند و هیچ جور مسئله ای اصلاً" انجام نمیشد، و یا سعی میشد که قطعنامه ای تهیه بشود که این قطعنامه ها اکثراً" با عجله تهیه میشد، همان روز صبح باید آماده میشد که ممکن بود گاه هنوز کار شروع نشده، قطعنامه باید آماده میشد و بعد قطعنامه، متأسفانه اعلیحضرت فکر می کردند که این موضوع خیلی مهم است و شخصاً" بایستی آن را مطالعه می کردند.

سؤال : چرا؟ آیا شخصاً" علاقه داشتند که شرکت کنند؟

دکتر سمیعی : اعلیحضرت برای این که روی کار دانشگاه ها، به دلیل این که از لحاظ آموزشی مورد علاقه ایشان بود، ولی به نظر من به جنبه سیاسی دانشگاه ها خیلی علاقه داشتند و همان طور که بعداً نشان داده شده بود، دانشگاه ها، دانشگاه تهران، رُل عظیمی داشت در وضع کنونی ایران. این است که به درست علاقمند بودند که نبض دانشگاه ها در دستشان باشد و فکرمی کردند به این وسیله این کار را می توانند انجام بدهند، ولی به نظر من این مذاکرات کنفرانس آموزشی بیشتر ضرر می رساند به خاطر این که به طور زنده پخش می شد و وقت کافی نبود، لذا آن قطعنامه هائی که صادر میشد چیزی نبود و بهانه ای می داد به دست گروه های مخالف در دانشگاه ها که بیشتر بتازند و این چیزی که در می آمد مثل این که درست شده دربار بود که یک چیز آماده برای حمله سال جدید میشد. بدترین موقعیت را وزیر علوم داشت، چون وزیر آموزش و پرورش رلی نداشت و گزارشی می داد، نه معلمی آنجا بود و نه کسی آنجا بود. ولی خوب رؤسای دانشگاه ها بودند و وزارت علوم اصولاً طرف مقابل آنها بود.

سؤال : مستقل هم بودند؟

دکتر سمیعی : مستقل بودند، ولی قانوناً بایستی جزو وزارت علوم بودند، ولی آنها هم کارهایشان را با دربار و با آقای معینیان و با رؤسای هیأت امنایشان انجام می دادند. من همان اوایل سعی کردم هیأت امنای را از بین ببرم که عملی نشد و دانشگاه ها هم موقع خودشان را می دانستند و این بود که محلی بود که آقای نهاوندی بخواهد خودش را بیشتر نشان بدهد برای نخست وزیر شدن و لذا آن کسی که بخواهد رئیس دانشگاه تهران بشود، بیاید و با او دربیفتد، به هر صورت جای کشمکش شده بود و حتی در طول سال ها این کشمکش شدیدتر شده بود، برای این که آقای هویدا خواستند به وسیله آقای مهدوی که آن کنفرانس نهاوندی را سر جایشان بنشانند، از این جهت دانشگاه محل کشمکش سیاسی شده بود بین حزب ایران نوین و گروه نهاوندی و اصلاً ربطی به مسائل آموزش نداشت. خواستم بگویم که کنفرانس، نه تنها فایده نداشت، بلکه مضر بود از لحاظ مملکتی و حتی من پیشنهاد کردم که حتی هر دو سال یا سه سال جلسه بکنیم و بعد آن وسط ها یک کنفرانس ویژه ای باشد که یک چیزی تهیه بکند که سال دوم آن را بیاورند بدهند.

سؤال : اصلاً فکر ایجاد چنین چیزی از کی بود؟

دکتر سمیعی : اولش خوب، مجید رهنما شروع کرد، به این نحو که می خواستند به اصطلاح برای یک بار باشد که انقلاب آموزشی را بررسی کند که در حقیقت آن هم جنبه شخصی داشت. رهنما موقعی که می خواست وزیر علوم بشود، دکتر صالح رئیس دانشگاه تهران بود. آدم قوی بود، قدرتمند بود، یکی دو سالی رئیس دانشگاه تهران بود و نمی توانستند کاری کنند، آن وقت آوردند در آن جلسه که عوضش بکنند، بعد هم این کنفرانس سال به سال تشکیل می شد.